

نگهبان عدالت

عشاقین حقیقه مردی شایسته و کارداران بود، که از طرف امیر و مومنان علی (ع) بر سره حکومت میگرد و ذی جوانی از مردم سره سفره رنگینی تهیه دیده، ادا و یگر می صوت کرد. عده دیگری نیز که همه از اشراف بودند با احترام او دعوت شدند. فرماندار بهمانی حاضر شده تا آنجا که اشتباه داشت از نظامی رنگارنگ بخورد.

وقتاً این شیر بگوش علی (ع) رسید سخت از کار فرماندار خود ناراحت و دگران شده، نامه ای خطاب آمیز برای او نوشت و او را بر این کار سرزنش کرد لشادتر این داستان تکان دهنده را به صورت جالبی شرح میدهد. «مکتب اسلام»

شیدم گز جو اسیان نو جوانی
خوشهائی که کمتر دیده دیده
نو نازل از جلال و از حرمتی
هر حیدت خود کلین لقبه بالکاسه
چرا دقت سر خوانی که اشراق
ولی بحر و بار آن مجلس، گدایان
شکفتا این ده دین خدایست
عجب چون سخت چشم ننگه بینت؟

تو و از نام من بیگانه بیرون
تو حاکم باش اندر دولت من
کمان هرگز نسیر کردم جنیت
تو و از نام من بیگانه بیرون
تو حاکم باش اندر دولت من

ببود هر طنی را پیشوائی
شمارا این علم سالار و سرور
نکوینیه رسم و راه من چیست
لوشم جمله از دینا و اطلس
تلا و نعمت و لذات دنیا
بدنیا دل بتبدم خیره خیره
برهبر کرد بایه اقتدالی
اسلم و پیشوا، مولا و دهر
براه زندگن دلخواه من چیست
مرا باشد لیبی کهنه ای پس
دو فرص نان مرا کافیت لها
بندوزم از سیم داد ذخیره

سبک و حم! سبکخیزم! سبکبال!

پس اندازه‌ی تمام من ذاموال

چنداری که هست از ناتوانی
توانم کرد خود را غرق زبور
توانم خورد نان از مغز گندم
توانم شهد، جای آب، خوردن
ولی حاشا که دل بدم بدینا
من و راه هوس، هیات هیات
من و خود کامگی و خود پستی ۱۱
من و یونان جو حیوان شکمخوار ۱۲

مرا این سادگی در زندگانی
توانم پرنیان پوشیده در بر
توانم بود دایم در تمام
بیر لفت توانم راه بردن
و اسأل باشد از بزم مهیسا
من و بودن امیر بند لذات ۱
من و حرم و صوری و آشنندی ۱۲
من و فکر شکم چون پیشروار ۱۲

که خوش باشم من و جمعی هم رفتار!

که جابر خود گم این درد! هموار

گر سینه بر سر بسالین بعد سر
دلگش بر پر زنده بگریزان
خیم سیر از غذا خود را ندیده
بجودن شیوه انعام گریم ۱۲
بجود پرداختن هرگز نیارم

بساکس در نقاط دور کشود
بسا حکمین بدیخت پریشان
بسا مطلق نیسم و نه خدیو
چنان من زین میان آرام گریم ۱
بجو وضع خلق را در دیده دارم

که خواندم امیر اهل ایمان ۱
برایج دلاگری غمخوار آنها ۱
که از حرم است در بند اسارت
نگهرم لهتلای ذاندیشه آرام
مگر غم را کنند احساس، کمتر
شوم هم رنگه محرمان درویش
ذ اندوه تویدستی ارتجند

شوم تنها بدین چرخند و شادان
ولی در غم نباشم ز بار آنها ۱
چنین کس نیست شاهان ایمان
جو باشم من امیر اهل اسلام
کنم با بیگمان خود را برابر
بفوت و جامه گریم سخت بر خویش
مگر چون خویش را با من بیخنده

که یابانی شود خوشحال و خوشبخت
شود خرسند و آلتیابد طلب پیش

چنان بر نفس خود گریم گنون سخت
و گر آدم نلک جای خودش پیش